بسم الله الرحمن الرحیم

**جلسه شماره 32**

۱۹/ ۰۸/ ۸۸ تاثیر انصراف در فهم اطلاق

**تاثیر انصراف در فهم اطلاق**

در بحث مقدمات حکمت این نکته را متذکر شدیم که ما برای این که بفهمیم قضیه ای که در ذهن متکلم تصور شده و می خواهد آن را به مخاطب منتقل کند، باید دو مرحله را بررسی کنیم؛ یکی این که موضوعی که در قضیه معقوله است، مقید است یا غیر مقید. دیگر این که این موضوع به نحو استیعاب و شمول لحاظ شده است یا به نحو اهمال یا به سایر اشکال؛ مثل فرد مردد یا فرد معین که تحت عنوان قالب های مفهومی بررسی شدند.

این دو بحث با هم متفاوت هستند. برای فهماندن این که شیء مقید است، راحت ترین راه این است که صریحا آن را ذکر کنیم به صورت توصیف؛ مانند الانسان العالم یا الانسان اللاعالم. حال اگر قیدی را در لفظ ذکر نکردیم، آیا عدم ذکر قید کافی است برای این که بفهمیم که موضوع ثبوتی، مقید به هیچ قیدی نبوده است؟ به نظر می رسد که عدم ذکر قید، همیشه دال بر این نیست که در موضوع ثبوتی قیدی وجود ندارد. بحث قدر متقین در مقام تخاطب یا انصراف در همین مرحله مطرح می شود. ممکن است تناسبات حکم و موضوع و ارتکازات محفوف به موضوع، سبب شود که قیدی را برای بفهمیم که به آن تصریح نشده است.

سکوت از ذکر قید گاهی دلیل بر عدم قید است و گاهی دال بر قید است؛ مانند مواردی که انصراف محقق می شود. مثلا مرسوم است که اشخاصی که در صف نانوانی هستند، چهار عدد نان می خواهند. در این مورد سکوت از ذکر این که چه مقدار نان می خواهیم آن را منصرف به همان تعداد متعارف می کند. متکلم که بالاخره به نحو اهمال اراده نکرده و حتما مقدار معینی را قصد کرده است. در اینجا آنچه ما یصلح للاعتماد علیه است، همان تعارف خارجی است که این تعارف و غلبه در سایر اعداد نیست. این جا که متکلم عدد را مشخص نکرده است، معلوم می شود که به همان متعارف خارجی اعتماد کرده است. سکوت گاهی به منزله قرینه بر قید است. در اینجا مجاز در حذف هم محسوب نمی شود.

مثال دیگری که در این زمینه است مثال مریض است که مثلا وارد شده است : المریض لایجب علیه الصوم؛ که این قضیه از مریضی که صوم برای او نافع است، منصرف است به دلیل امتنانی که در حکم لحاظ شده است.

مریض ها چند گونه اند؛ برخی روزه برایشان مفید است؛ برخی روزه برای آنها هیچ گونه سختی ندارد. روشن است که قضیه مذکور شامل این دو گروه نمی شود. دسته سوم افرادی هستند که روزه تاثیر در شدت بیماری آنها دارد یا سبب کندی بهبود آن می گردد. در این دسته روشن است که روزه از آنها ساقط است. قسم چهارم آنهایی هستند که روزه تاثیری در بیماری ندارد، ولی سختی روزه برای آنها مانند سختی روزه برای سایرین است. در این قسم هم ممکن است گفته شود که روزه از اینها مرفوع است؛ به دلیل امتنان شارع نسبت به آنها که حال که سختی بیماری را تحمل می کنند، سختی روزه را لازم نیست تحمل کنند. مانند این که یک دولت نسبت به افرادی که مشکل خاصی را تحمل می کنند برخی مصوبه های الزامی را رفع کند؛ مثلا دوره خدمت وظیفه را از برخی عده ای افراد که بیماری خاص دارند، رفع کند. در مواردی که روزه برای شخص نافع است یا این که اصلا سختی برای او ندارد، این دو مورد از شمول قضیه مذکور خارج هستند؛ چون هیچ نکته عقلایی در آن وجود ندارد. ارتکاز عقلایی و تناسبات حکم و موضوع مقتضی این است که موضوع حکم چنین قیدی نداشته باشد و این قید اگر هم در لفظ نیامده باشد، به منزله مذکور است.

اگر اینجا محتمل باشد که متکلم حکم را به نحو کلی جعل کرده است، در این صورت چون کلیت حکم مستبعد است، متکلم باید به کلیت آن تصریح کند؛ مثل این که بگوید لایجب علی المریض الصوم و لو کان الصوم نافعا له و اگر به کلیت تصریح نکند، سکوتش دال بر این خواهد بود که قسم خاصی از مریض اراده شده است و هو المریض الذی یکون الصوم مضرا بحاله؛ به این نحو که تجوز در حذف شده است یا این که مریض در معنای خودش استعمال شود و به دال دیگری قیدش فهمیده شود تا مستلزم تجوز نباشد. دومی به نظر می رسد اقرب به ذهن است؛ چون ما در اینجا احساس ادعا و تأوّل نمی کنیم.

مثال سوم حدیث رفع است. بنا بر این که رفع به مواخذه اختصاص نداشته باشد و به همه احکام تعلق بگیرد، رفع به احکام تسهیلی تعلق نمی گیرد به قرینه این که روایت در مقام امتنان است.

به هر حال انصراف یا عدم انصراف تعیین کننده این است که موضوع قید دارد یا ندارد. بعد از روشن شدن این مرحله آنگاه بحث می شود که این موضوع به نحو استیعاب اراده شده است یا فی الجمله. گفتیم که قالب های مفهومی در همه اعتبارات مطرح هستند نه این که فقط در لابشرط مطرح باشند.

به نظر نمی آید که انصراف یا قدر متیقن در مرحله دلالت بر شمول چندان تاثیر گذار باشند. اگر چه آن را هم می توان تصویر کرد؛ مانند قضایایی که در مورد اقوام مطرح می شود که مشخص است که عمومیت ندارد. یا این که مثلا قضیه شعاری باشد، که ظهور در عدم استیعاب دارد.

خلاصه دو مرحله بحث را باید از هم جدا ساخت. در اثبات لابشرط قسمی بودن موضوع، انصراف و قدر متیقن موثر است، ولی در مقام بیان بودن در این مرحله تاثیر ندارد. در مرحله افاده شمول و استیعاب مقدمه اصلی در مقام بیان بودن متکلم است.

**تعداد مقدمات حکمت در کلام آخوند**

مقدمات حکمت که مرحوم آخوند ذکر کرده اند این است که اولا متکلم در مقام بیان باشد نه اهمال و اجمال. ثانیا این که ما یوجب التعیین. منتفی باشد. ثالثا قدر متیقن در مقام تخاطب، منتفی باشد.

در مورد مقدمه اول گفتنی است که مراد از در مقام بیان بودن، این نیست که متکلم بخواهد معنایی را افاده کند. هر متکلمی که الفاظ را در معانی استعمال می کند، می خواهد معنایی را به مخاطب منتقل سازد. مراد از در مقام بیان بودن، این است که در مقام بیانِ حد و حدود حکم باشد و به تعبیر دیگر در مقام بیان بودن سور قضیه معقوله باشد. این مقوله در واقع نافی احتمال اراده قضیه مهمله در مقام ثبوت است که مرحله دوم بحث است و به اثبات لابشرط قسمی بودن قضیه ربطی ندارد؛ زیرا اگر موضوع ثبوتی قضیه وجوب اکرام مثلا انسان عالم باشد، متکلم نمی تواند در قضیه لفظیه انسان را موضوع قرار دهد و دال دیگری (به شکل لفظی یا لبی) برای افاده قید عالم، نیاورد.